

The phenomenology of Saqifah as a political matter (Studying the structure of power distribution in Saqifa)

Abdul Majid moballeghi¹

1. Research Center for Human Sciences and Cultural Studies, tehran, iran; and Member of the Association for Political Studies; mobaleghi@gmail.com

Received: 15 October 2018; **Revised:** 29 December 2018; **Accepted:** 6 November 2019

Abstract

The present study aims to find out how Saqifah founded the caliphate on a shaky basis with no ultimate stability. In this regard, using a phenomenological and with a descriptive-analytical approach, the historical context of Saqifah in the Quraish tribal structure, the pattern of distribution of power and achieving agreement in Saqifah, and the historical consequences of Saqifah are studied. The results showed that based on the return of power system to tribal-based system, Saqifah had a dual function. In the short term (Sheikhs era), it led to transfer of power in Quraysh, from Abd-Manafis to the marginalized sub-tribes; and in the long term (from the Ottoman Caliphate to the end of the Abbasids), it stabilized the dominance of Quraysh as a theme of caliphate in a new template (no binding to coalition) but In an old theme (Abd-Manafis were in center of the power), in the post-Islamic era. After Saqifah, firstly two Shiite discourses (critical to status quo and advocate of reforming the caliphate) and Qurayshi emerged (defending the caliphate built on the tribal coalition), and then from the Ottoman era, the Umayyad discourse (inspired by the Persian-Roman imperial structures, based on Arabic background) emerged. Eventually Imam Ali (pbuh) adopted the policy of postponement and resignation after Saqifah. According to this policy, working with the caliphate did not mean accepting it; it was effective in identifying Shiites as a dissident and different group.

Keywords: Saqifah, Tribalism, Quraysh, Hashemis, Umayyad, Power distribution, Khalifate.

پدیدارشناسی سقیفه به مثابه امر سیاسی (بررسی ساختار توزیع قدرت در سقیفه)

عبدالمجید مبلغی^۱

۱. استادیار پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران، ایران و عضو انجمن مطالعات سیاسی حوزه:
mobaleghi@gmail.com

تاریخ دریافت: ۱۳۹۷/۰۷/۲۳؛ تاریخ اصلاح: ۱۳۹۷/۱۰/۰۸؛ تاریخ پذیرش: ۱۳۹۸/۰۸/۱۵

چکیده

هدف پژوهش حاضر این بود که چگونه سقیفه، نهاد خلافت را بر پایه‌هایی متزلزل و فاقد ثبات نهایی بنا نهاد. در این راستا، با روش پدیدارشناسانه و با رویکرد توصیفی-تحلیلی، بستر تاریخی سقیفه در ساختار قبیله‌گرایانه‌ی قریش، الگوی توزیع قدرت و نیل به توافق در سقیفه و پیامدهای تاریخی سقیفه مورد بررسی قرار گرفت. نتایج نشان داد، سقیفه براساس بازگشت به نظام قدرت قبیله‌محور، کارکردی دوگانه را سبب گردید. در کوتاه‌مدت (عهد شیحین) به انتقال قدرت در قریش از عبدمنافیان به خرده‌قبایل حاشیه‌ای انجامید؛ و در بلندمدت (از خلافت عثمان تا پایان عباسیان) محوریت قریش را به مثابه درون‌مایه‌ی خلافت در قالبی جدید (عدم التزام به ائتلاف) اما درون‌مایه‌ای قدیمی (مصدریت عبدمنافیان در هسته‌ی مرکزی قدرت) در دوران پس از اسلام تثبیت کرد. پس از سقیفه به تدریج ابتدا دو گفتمان شیعی (منتقد وضع موجود و حامی اصلاح نهاد خلافت) و قریشی (مدافع خلافت ناشی از ائتلاف قبیله‌گرایانه) و سپس از عهد عثمان بدین سو، گفتمان اموی (ملهم از ساختارهای شاهی ایران-رومی بر پایه‌ی درون‌مایه‌ی عربی) شکل گرفتند. نهایتاً امام علی(ع) سیاست تعویق و کناره‌گیری را پس از سقیفه اتخاذ کردند. بر اساس این سیاست، همکاری با نهاد خلافت به معنای پذیرش آن نبود؛ این عدم پذیرش در هویت‌بخشی به شیعیان به مثابه گروه مخالف و متفاوت با عامه مؤثر واقع گردید.

واژه‌های کلیدی: سقیفه، قبیله‌گرایی، قریش، هاشمیان، امویان، توزیع قدرت، نهاد خلافت.

مقدمه

سقیفه، تحول مهمی در تاریخ سیاسی اسلام بود و تأثیراتی ساختاری بر مناسبات سیاسی پس از خود بر جای گذاشت. ریشه‌های این تحول مهم را باید در روابط ساختاری پیش از آن جست‌وجو کرد. به‌طور مشخص، ردپای تأثیرپذیری مستقیم از سقیفه را در دوره‌ی شیخین می‌توان مشاهده کرد؛ دوره‌ی مهمی که بنیاد سیاست‌ورزی در عهد پسا-پیامبر(ص) در آن نهاده شد و به یک‌معنا بستر زیرین نهاد خلافت را شکل بخشید. در این نوشتار می‌کوشیم منطق تخصیص و منابع توزیع قدرت در سقیفه را توضیح داده و دینامیسم ویژه‌ای از روابط را مشخص نماییم که در پی سقیفه بروز و ظهور یافت و در تاریخ سیاسی صدر اسلام مؤثر واقع گردید.

فرضیه‌ی نوشتار آن است که سقیفه بر اساس ائتلافی تحقق یافت که از یک‌سو حاصل مراجعه به چارچوب تخصیص قدرت قبیله‌گرایانه در قریش بوده؛ و از سوی دیگر - به‌رغم این مراجعه - بیان‌گر شورشی است که علیه نظام کلاسیک همکاری درون اجزای تشکیل‌دهنده‌ی قبیله قریش شکل گرفته بود. به‌زبان دیگر، سقیفه را باید محصول تلاش برای احیای یک ساختار، بدون تعهد به روابط از پیش معتبر آن دانست.

هدف مقاله آن است که مشخص نماید چگونه سقیفه، نهاد خلافت را بر پایه‌هایی متزلزل و فاقد ثبات نهایی بنا نهاد؛ هرچند عبور از این تزلزل و ایجاد ثبات، نه با اصلاح این نهاد براساس مراجعه به امام علی(ع)، آن‌گونه که مدنظر پیامبر(ص) و اقتضای منطق جدیدالتأسیس اسلام بود، بلکه بر پایه‌ی انتقال قدرت پس از شیخین به عبدمنافیان تحقق یافت؛ آن‌گونه که اقتضای اقتدار کلاسیک قریش و منطق قبیله‌گرایی پیشین بود. در این راستا توضیح خواهیم داد که حاصل این نحوه‌ی انتقال، "تثبیت قدرت شاخه‌های مختلف عبدمنافیان بر نهاد خلافت برای قرون متمادی" و "تصاحب خلافت توسط ترکان عثمانی" بوده است.

روش‌شناسی نوشتار، پدیدارشناسانه است؛ بدین‌صورت که می‌کوشد به پدیده‌ی سقیفه و عوامل مؤثر در شکل‌گیری و بسامدهای حاصل از تحقق آن، به‌مثابه یک موقعیت تاریخی مستقل بنگرد و درک مستقلی از "حضور" سقیفه در منطق سیاسی اعتباریافته پس از آن حاصل نماید.

پدیدارشناسی به‌مثابه روش مطالعه در تاریخ

امانوئل هوسرل^۱ (۱۸۵۹-۱۹۳۸)، فیلسوف آلمانی و مؤسس مکتب پدیدارشناسی است که به تشریح وجوه روش‌شناختی نگرش پدیدارشناسانه پرداخته است. وی ما را به فهم حوادث و وقایع به‌مثابه واقعیت‌های پدیدارشناختی بر پایه‌ی اپوخه - یا تعلیق - فرا می‌خواند. منظور از تعلیق آن است که همه‌ی ملاحظات را هنگام مراجعه به خود امور در پراتز قرار دهیم (Husserl, 1970: p.152-153). چنین نگرشی ضمن پرهیز از ارزش‌داوری‌های پیشین مطرح در ذهن پدیدارشناس، که ممکن است از نظام ارزش‌های وی ناشی شده باشد، از وی می‌خواهد در مراجعه به یک موقعیت، جهت فهم و تحلیل آن، خود پدیده را دریابد (Pietersma, 2000: p. 4). اتخاذ رویکرد پدیدارشناسانه در مطالعات دینی و مباحث دین‌پژوهانه به‌معنای نادیده‌گرفتن و انکار نظام اعتقادات پدیدارشناس نیست؛ بلکه به این معناست که می‌کوشیم برای فهم پدیده‌ها، نظام اعتقادات خود را به‌صورت موقت درون پراتز قرار دهیم تا به مشاهده‌ی جوانب نادیده آن موقعیت دست یابیم.

به‌این ترتیب، به‌صورت خلاصه، نگرش پدیدارشناختی به‌معنای در تعلیق قرار دادن زنجیره‌ای از معتقدات و پیش‌داوی‌های خویش با هدف ایجاد امکانی معرفت‌شناختی جهت بروز و ظهور پدیده‌ی مورد مطالعه به‌مثابه امری مستقل، و نه چونان بخشی از دانسته‌های پیشین، است. رویکردی از این‌دست مشخصاً در امر دین‌پژوهی کارآمد است و به تعمیق نگرش اعتقادی و دینی کمک می‌رساند؛ چه آن‌که در بسیاری از مواقع، ممکن است به پژوهش‌گر اجازه دهد تا در مراجعه به موقعیت‌ها به‌مثابه پدیدارهای تاریخی، شواهد و دلایل تازه‌ای در حمایت از معتقدات خود بیابد و مؤیدی فراگیر در توضیح آن‌ها به‌دست آورد؛ منطقی از این‌دست، با مراجعه به تاریخ دانش، قابل توضیح و تأیید است (مبلغی، ۱۳۹۳: ص ۷۶-۷۸).

پیش از آغاز مباحث اصلی نوشتار لازم است به توضیح نکته‌ای روش‌شناختی در ارتباط با

1. Emmanuel Husserl.

مطالعه‌ی پدیدارشناختی سقیفه پردازیم؛ این توضیح با توجه به اهمیت رخداد تاریخی سقیفه در نظام فکری و اندیشه‌ای شیعه بسیار ضروری است. ما شیعیان به‌دلالت صریح نصوص حضرت نبی(ص) بر نصب از پیش مقرر و الهی امام نخست خویش، حضرت علی(ع)، باور داریم؛ احادیثی که نه‌تنها شیعیان، بلکه اهل سنت نیز برخی از آن‌ها را نقل کرده‌اند (ابن حنبل، بی‌تا، ج: ۳، ص: ۵۹). اما نکته این‌جا است که حتی پژوهش‌گر غیرشیعه و ناآشنا با مفاد این ادبیات اعتقادی نیز پس از مراجعه به تاریخ درخواهد یافت که اولاً طی سقیفه، حق امام علی(ع) غصب گردید و ثانیاً هدف و رویکرد امام علی(ع) بازگرداندن خلافت به راه درست بوده است. به‌زبان دیگر، از منظری پدیدارشناسانه می‌توان مخالفت آن حضرت(ع) با نحوه‌ی توزیع قدرت در سقیفه را توضیح داد. برای چنین پژوهش‌گری، تأیید این ایده و نیل به این رویکرد، با رصد سیر وقایع و شرح حوادث میسر می‌شود. وی از یک‌سو سنت‌های کلاسیک قبیله‌گرایانه را می‌بیند که در سقیفه‌ی بنی‌ساعده به‌وضوح مؤثر واقع شده‌اند؛ از سوی دیگر رویکرد حضرت علی(ع) را مشاهده می‌کند که به‌دلایل قابل توضیحی در دل ساختار قبیله قریش، به این سنت‌ها تن نمی‌دهد.

این امر بدان معنا نیست که برای پژوهش‌گری از این دست، مفهوم اصلاح‌گرایانه‌بودن رویکرد امام علی(ع) به خلافت، لزوماً و قطعاً گویای بار ارزشی مثبت و همدلی با ایشان(ع) باشد؛ بلکه به‌معنای آن است که رویکرد حضرت(ع) گویای تلاش ایشان برای تغییر در نحوه‌ی عملکرد اعراب ذیل مناسبات قبیله‌گرایانه، به‌مثابه یک پدیدار تاریخی است.

بستر تاریخی سقیفه در ساختار قبیله‌گرایانه‌ی قریش

در این بخش به نحوه‌ی توزیع قدرت در سقیفه برپایه‌ی روابط قبیله‌گرایانه‌ی قریش می‌پردازیم. هدف از طرح این مبحث، برداشتن گامی دیگر به‌سمت فرضیه‌ی مقاله در تحلیل سقیفه به‌مثابه سازوکاری برای بازگشت به ساختار ائتلاف‌گرایانه‌ی قریش به‌گونه‌ای مخالف با نظام کلاسیک مرسوم در آن (کارکرد هاشمیان و امویان در هسته‌ی مرکزی قدرت) است. جهت انجام این مهم لازم است تا ابتدا درکی از نحوه‌ی ائتلاف و منازعه در قریش را حاصل نماییم و سپس بر پایه‌ی آن، به چگونگی حاصل‌آمدن توافق در سقیفه پردازیم.

اسلام، در تبار خود به‌مثابه یک پدیدار، حاوی دعوتی بود که با ساختار ابراهیمی و تیره‌ی دین‌شناختی سامی آن قابل شناسایی و معرفی است. این ساختار مشخصاً با رویکرد توحیدی و نگرش متن‌گرای آن تشخیص می‌یابد (Silverstein, Stroumsa & Blidstein, 2015: p. 601). نظام فکری و ساختاری از این دست برای اعراب ناشناخته نبود؛ زیرا نسخه‌های پیش‌تر فراگیر گردیده و جهانی‌شده‌ی آن، یعنی مسیحیت و یهودیت، در شبه‌جزیره به‌خوبی شناخته شده و در بخش‌هایی از این منطقه رواج یافته بود. علاوه‌براین، اعراب غرب شبه‌جزیره عملاً در دادوستد فرهنگی و اقتصادی گسترده‌ای با امپراطوری مسیحی روم شرقی و منطقه‌ی مسیحی‌نشین شام قرار داشتند؛ منطقه‌ای که بخش مهمی از این امپراطوری به‌حساب می‌آمد (Ismael, Ismael&Perry, 2015: p.61) و در عین حال با اعراب شبه‌جزیره حایز پیوستگی‌های فرهنگی و تجاری بود. این گزارش موقعیتی از این دست را نشان می‌دهد:

دینارها در جاهلیت و ابتدای اسلام، در شام و نزد عرب حجاز همه رومی بودند و در سرزمین روم ضرب می شدند و بر آنها چهره‌ی شاه و نام کسی در زمانه‌ی وی ضرب گردیده بودند، نگاشته شده بود و وزن هر یک از دینارها یک مثقال مانند مثقال در زمان ما بود (ابن‌عبدالبر، ۱۳۸۷، ج ۲۲: ص ۱۷۰).

به‌رغم این آشنایی‌ها، میان ساخت فکری و بنیاد آگاهی در اسلام، با روش و منش قبیله‌گرایانه‌ی اعراب، تفاوتی مهم و ساختاری وجود داشت. اسلام نه با خط‌مشی‌های قبیله‌گرایانه، بلکه با نگرش‌های دینی ویژه‌ای شناخته می‌شد که ردپای آن را در تمدن‌های خاورمیانه و شمال آفریقا از دیرباز می‌شد پی جست و ظهور آن را از جمله در خط تاریخ‌ساز ادیان ابراهیمی تعقیب نمود. به‌این‌ترتیب، دعوت به اسلام به‌صراحت بیان‌گر تخطی از نگرش مبتنی‌بر قبیله‌گرایی‌ای به‌حساب می‌آمد که روح حاکم بر روابط میان قریش بود.

در توضیح نحوه‌ی مواجهه قریش با اسلام باید به این نکته توجه کنیم که هرچند دعوت به اسلام از جانب پیامبر اسلام(ص) انجام می‌شد، ولی در ذهنیت رقبای پیامبر در قریش، این دعوت طنین و انعکاسی ویژه می‌یافت و دست‌کم بخشی از مسئولیت آن به‌پای هاشمیان (خرده‌قبیله‌ی

پیامبر در قریش) نوشته می‌شد که همراه با امویان، دو ستون اصلی ائتلاف قریش را تشکیل می‌دادند و تبارشان به مهم‌ترین فرزندان صاحب قدرت از عِدْمَنَاف می‌رسید. دلیل این مسأله نه‌تنها درک قبیله‌پایه‌ی اعراب از روابط سیاسی قبیله‌محوری بود که بر اساس آن، پیامبر(ص) را به‌عنوان وابسته‌ای مهم به خرده‌قبیله‌ی مرکزی هاشمی درمی‌یافتند، بلکه در نحوه‌ی حمایت هاشمیان از پیامبر(ص) نیز ریشه داشت. مشخصاً حمایت دو چهره‌ی مرکزی هاشمی از اسلام - یعنی ابوطالب و حمزه - نیز به این درک تا حدی تجسم و عینیت بخشیده بود. گزارش اسلام‌آوردن حمزه و نحوه‌ی مواجهه‌ی ابوجهل (عمرو بن هشام بن مغیره که از بنی‌محرزوم است) این مسأله را به‌خوبی نشان می‌دهد:

اسلام‌آوردن حمزه تمام گردید؛ پس آن‌گاه که حمزه اسلام آورد، قریش دانست که پیامبر خدا(ص) عزت یافت و آسیب نمی‌بیند و حمزه منع می‌کند از آسیب‌رساندن به او. پس دست کشیدند از برخی از آنچه به آن به او خسارت می‌رساندند و بر باد رفت سروصدای ابی‌جهل (البغدادی، بی‌تا: ص ۳۴۰).

درواقع، دعوت به اسلام از جانب پیامبر(ص) که با حمایت نسبی هاشمیان همراه شده بود، ساختار دیرپای اقتدار و ثبات در قریش را به‌چالش می‌کشید؛ ساختاری که مبتنی بر زنجیره‌ای از همکاری‌ها و رقابت‌های درون خانوادگی میان عِدْمَنَافِیَان مطرح (هاشمیان و امویان) بنا شده بود و مطابق آن، خرده‌قبایل پرتعداد و کوچک‌تر قریش در ارتباط با این دو - به‌مثابه خرده‌قبیله‌های مرکزی قریش - نظم حاکم بر دولت‌شهر مکه را برقرار می‌کردند. براین‌اساس می‌توان دریافت که چرا دعوت به اسلام از منظر امویان نوعی تخلف نابخشودنی از توافق مهمی تلقی می‌شد که بنیاد سیاست در دولت‌شهر مکه بر آن استوار گردیده بود. از منظر ایشان، این‌گونه به‌نظر می‌رسید که رقیب و همراه پیشین، نظم قبیله‌پایه‌ی موجود را به‌نفع شرایط منجر به اقتدار بیش‌تر برای خود تهدید کرده است و با بهره‌گیری از ایده‌ها و نگرش‌هایی مشابه با آنچه "دیگران" - یهود و نصارا - می‌گویند، می‌کوشد تا در سطحی دیگر، روابط را به‌نفع خود بازتعریف کند و خود را منبع اقتدار تازه‌تر و فراگیرتری قرار دهد.

دعوت به اسلام، قریش را دچار بحران کرد و ساختار قبیله‌گرا را به خطر افکند. پاسخی که به این بحران در ساختار قبیله‌گرای قریش ارایه شد، از جنس امکانات کلاسیکی بود که از قبیله‌گرایی انتظار می‌رفت. ساختار قبیله‌گرایی می‌کوشید تا بر اساس مکانیزم‌های در دسترس، راهی برای حفظ خویش بیابد. این پاسخ ائتلافی تازه برای کنترل کسانی بود که از ائتلاف پیشین سر باز زده بودند. بر این اساس، امویان در پی دعوت به اسلام از سوی پیامبر(ص)، در ائتلافی با دیگر خرده‌قبایل قریش کوشیدند تا هاشمیان را که ستون دیگر قریش از عبدمنافیان بودند، منزوی کنند و با ایجاد فشار، ایشان را از حمایت از دعوت به اسلام بازدارند. محاصره‌ی هاشمیان در شعب ابی‌طالب حاصل این سیاست و خط‌مشی قبیله‌گرایانه بود. اخراج هاشمیان به شعب ابی‌طالب به ارتقای قدرت امویان انجامید و موقعیت هاشمیان را در قریش تضعیف نمود.

پس برخاست قریش بر این (تصمیم) در باب امرشان در ارتباط با بنی‌هاشم و بنی‌مطلب طی دو سال یا سه سال؛ تا آن‌جا که آن قوم با تلاشی شدید کوشید تا چیزی به ایشان (بنی‌هاشم و بنی‌مطلب) نرسد، مگر در حالت مخفی... پس به من رسید که حکیم بن حزام روزی خارج شد و همراه وی فردی بود که طعامی را برای عمه‌اش، خدیجه فرزند خویلد که همسر رسول‌الله(ص) بود و با او بود در شعب، حمل می‌کرد. زمانی که ابوجهل او را ملاقات کرد به او گفت با طعام به سمت بنی‌هاشم می‌روی؟! به‌خدا تو و خوراکت به آن‌جا نمی‌روید، مگر آن‌که تو را نزد قریش بی‌آبرو سازم (ابن‌اسحاق، ۱۳۹۶: ص ۱۴۲).

در نهایت این سیاست شکست خورد و در پی تأسیس دولت‌شهر مدینه در یثرب و سپس فتح مکه به دست مسلمانان، روابط قبیله‌گرایانه‌ی ناشی از اقتدار قریش دست‌کم در سطوح رسمی آن از میان رفت؛ هم‌چنین امویان که مخالفان اصلی اسلام در قریش شناسایی شده بودند، خود منزوی و کم‌اهمیت گردیدند.

به این ترتیب از منظر پدیدارشناسانه می‌توان دریافت که اگر پیش از اسلام، امویان توانسته بودند همکار و رقیب دیرین خود - هاشمیان - را برای مدتی منزوی نمایند، پس از اسلام این هاشمیان بودند که توانستند امویان را از صحنه بیرون برانند و ایشان را دچار انزوا گردانند. البته در این‌جا

نکته مهمی است که در صورت عدم توجه به آن، فهم ما از واقعیت دچار اعوجاج خواهد گردید. باید دقت کنیم که میان منزوی‌ساختن هاشمیان توسط امویان پیش از دعوت به اسلام، با منزوی‌ساختن امویان توسط هاشمیان پس از پیروزی اسلام تفاوتی فاحش وجود داشت. در اولی، یعنی انزوای هاشمیان توسط امویان پیش از اسلام، مناسبات برپایه‌ی ساختار کلاسیک قدرت در قریش تحقق می‌یافت؛ ساختاری که با منطق تخصیص قدرت قبیله‌پایه هماهنگی داشت. مطابق این ساختار، دعوت به اسلام از جانب هاشمیان، تخلف از نحوه حکم‌رانی قریش بود؛ از این‌رو امویان می‌توانستند در ائتلاف با دیگر خرده‌قبایل علیه هاشمیان، به شیوه‌ای سازگار با نظام قبیله‌گرایی، آن‌ها را تحت فشار قرار دهند. اما در دومی، یعنی انزوای امویان توسط هاشمیان پس از پیروزی اسلام و فتح مکه، آنچه رخ داد برپایه‌ی بی‌اعتبارسازی نظام‌مند سازوکارهای قبیله‌پایه با هدف تلاش برای عبور از آن‌ها بود؛ زیرا اسلام، تغییر در رویه‌های قبیله‌محور را هدف قرار داده بود و رویکردی ساختارشکنانه به دعاوی قبیله‌گرایانه‌ی معمول در قریش پیش از اسلام را دنبال می‌کرد. نشانه‌ی این رویکرد متفاوت اسلام را می‌توان در حضور انصار (که قریشی نبودند) و بسیاری از مهاجران قریشی غیرهاشمی در میان یاران طراز اول پیامبر(ص) مشاهده کرد.

الگوی توزیع قدرت و نیل به توافق در سقیفه

در بخش قبلی به نسبت قریش و اسلام از منظر ساختار روابط قبیله‌پایه اشاره کردیم؛ در این بخش توضیح می‌دهیم که چگونه این منطق طی سقیفه تاریخ‌ساز شد. به‌رغم پیروزی اسلام در فتح مکه، توان قبیله‌گرایی هم‌چنان در جان و ذهن اعراب زنده بود و به‌مثابه ساختاری نامرئی، اما قدرتمند، روابط و مناسبات را شکل می‌بخشید. این توان ساختاری با سقیفه فرصت دوباره‌ای پیدا کرد و بار دیگر اهمیت یافت؛ تاجایی‌که عملاً عهده‌دار سطحی از مناسبات گردید. این بار نیز خط‌مشی‌های قریش‌پایه مبنای قرار گرفتند و از همان ساختار دیرپای ائتلاف خرده‌قبایل درون قریش برای حل‌وفصل منازعات بهره بردند. با این حال نکات قابل تأملی در این میان وجود دارد که توجه به آن‌ها گره‌گشاست. در این فراز از تاریخ برخلاف پیش از اسلام - که ائتلاف‌های خردتر، تابعی از ائتلاف دامن‌گستر هاشمی و اموی در قریش قرار می‌گرفتند - این بار قبایل کم‌اهمیت‌تر قریش بودند که میدان‌دار گردیدند. به‌بیان‌دیگر، سقیفه فرصتی گردید برای اهمیت‌یابی خرده‌قبایلی که

پیش از این زیر سایه‌ی فرزندان عبدمناف (هاشمیان و امویان) قرار داشتند.

خرده‌قبایل مورد نظر، در اتحادی استراتژیک در سقیفه همه‌ی همت خود را بر آن متمرکز ساختند که هاشمیان را از ساختار قدرت بیرون برانند. پرواضح است که امویان در این عهد، به‌دلیل ابراز مخالفت آشکار با اسلام و دشمنی با آن پیش از شکست در مکه، عملاً کم‌اهمیت شده بودند و بنابراین حایز نقش مؤثری نبودند. ردپای این درک از آرایش قدرت را می‌توان سال‌ها پس از سقیفه در سخن عثمان (که تباری عبدمنافی و اموی داشت) خطاب به امام علی(ع) در جریان حصر نخست خود توسط شورشیان دریافت. وی یادآور شد اگر در عصر جاهلیت می‌بودیم، این شورش خطری برای فرزندان عبدمناف به‌حساب می‌آمد؛ چرا که حاصل آن می‌توانست این باشد که فردی خارج از دو عشیره‌ی اصلی قریش (هاشمی و اموی) به قدرت برسد. منظور وی، هم‌چنان‌که در گزارش تصریح شده است، طلحه (از خرده‌قبیله‌ی بنی‌تیم) بود (ابن مسکویه، ۱۳۷۹، ج ۱: ص ۴۵۵-۴۵۴).

هم‌چنین باید خاطر نشان کرد که هنگام رخداد سقیفه، نیروی دیگری نیز در صحنه‌ی آرایش قدرت حاضر بود که به‌مرور زمان دست‌خوش تحول شد. سقیفه نه‌تنها هاشمیان، بلکه نهایتاً این نیروی تازه - یعنی "انصار" یا یاران غیرقریشی پیامبر(ص) - را نیز از خلافت دور ساخت. آنچه گفته شد بدین‌معناست که ائتلاف رخ داده در سقیفه را ذیل الگویی دو سطحی می‌توان توضیح داد: در یک سطح، "بازگشت به ساختار قبیله‌گرایانه‌ی قریش" به‌چشم می‌آید که رقیب نگرش اسلامی است؛ در سطح دیگر، تلاش نظام‌مند گروه‌های حاشیه‌ای تر قریش است که هدف آن‌ها "عبور از نظم پیشین حاکم بر قریش" بود که ذیل اقتدار عبدمنافیان سامان می‌یافت. این عبور با حاشیه‌سازی هاشمیان و انصار، جامه‌ی تحقق به تن پوشید.

نکته‌ی قابل‌توجه آن‌که پس از سقیفه، هاشمیان به‌تدریج پیوندهای استراتژیک خود با گرایش‌های مرکزی انصار را گسترش دادند. اگرچه برخی از آن‌ها از اجحافی که در حق امام علی(ع) شده بود ناخرسند بودند، اما برخی دیگر نیز بر این باور بودند که در سقیفه به حاشیه رفته‌اند. ریشه‌ی این پیوندها به پیمان‌های عقبه‌ی نخست و دوم برمی‌گشت که میان بزرگان این قبایل و پیامبر(ص) منعقد شده بود. آن پیمان‌ها گویای اتحادی بودند که میان هاشمیان و قبایل غیرقریشی علیه ائتلاف جدید (بعد از اسلام) در قریش پدیدار شده بود. به‌این‌ترتیب این‌دو

"دیگری" اصلی گفتمان قبیله‌گرای قریش، یعنی هاشمیان و انصار، بلوک قدرت مهمی را تشکیل دادند و در فرازهای مهم تاریخ صدر اسلام پراهمیت ظاهر شدند. تحولات پس از سقیفه این مسأله را بیش از پیش نشان داد:

پس خارج شد "علی بن ابی‌طالب" به‌سمت مسجد و گفت به هر آن‌کس که آن جا بود از قریش و غیر قریش؛ ای معشر قریش! همانا خداوند قرار داد انصار را انصار، پس ایشان را در کتابش ستود... پس از خدا بترسید و حق‌شان را مراعات کنید... پس گفتند مسلمانان همگی خداوند پیامرزد تو را ای ابالحسن، سخنی راست گفتی (ابن ابی‌الحدید، ۱۴۰۴ق، ج ۶: ص ۳۶).

بعدتر و به مرور گروه‌هایی از موالی یا تازه‌مسلمانان ایرانی و نیز برخی از قبایل اثرگذار یمنی هم‌چون همدانیان که از ابتدای اسلام آوردن ارتباط ویژه‌ای با امام علی(ع) داشتند، به این جمع افزوده شدند و به‌مثابه مدافعان دیدگاه معتقد به ضرورت انتقال خلافت به امام علی(ع) مطرح گردیدند.

به این ترتیب در نگاهی به سیر تحولات از شعب ابی‌طالب تا سقیفه، مسیری تاریخی را درمی‌یابیم که طی آن در نهایت هر دو شاخه از فرزندان مهم و صاحب‌نفوذ عبدمناف (که در قالب خرده‌قبایل هاشمیان و امویان شناخته می‌شدند) برخلاف سنت‌های قریش کنار نهاده شدند. این تخلف از نظم سابق که خود براساس تعهد و بازگشت به اصول قبیله‌گرایی به‌جای رویه‌ی مورد حمایت اسلام تحقق یافت، چندان دیری نپایید و دورماندن عبدمنافیان از ساختار قدرت چندان دوامی نیاورد. تاریخ نشان می‌دهد که پس از شیخین، قدرت باری دیگر به خانه‌ی مرکزی خود در قریش بازگشت و برای قرن‌ها این شاخه‌های مختلف عبدمنافیان بودند که خلافت را به‌دست گرفتند؛ به‌این‌معنا که امویان (سفیانیان، مروانیان و شاخه‌ی اموی اندلس) و هاشمیان (علویان، عباسیان و فاطمیان مصر) مصدر امر و صاحب قدرت در امپراطوری بزرگ اسلامی گردیدند. کوتاه‌سخن آن‌که نهاد خلافت اسلامی در هسته‌ی مرکزی خود قادر شد که اقتداری عربی را پیرامون دودمان مرکزی قریش برای قرن‌های متمادی تجمیع کند. ای‌بسا بتوان جهت توضیح نسبت حاکم بر کارکردهای کوتاه‌مدت و بلندمدت سقیفه از استعاره‌ی ماده‌ی تسریع‌بخش (کاتالیزور)

استفاده کرد. براین اساس سقیفه را می‌توان تسریع‌بخشی معرفی نمود که فرایندهای معطوف به بازگشت به وضعیت کلاسیک قریشی را (محوریت قریش بر دیگران و محوریت عبدمنافیان بر قریش) به‌رغم مخالفت میراث پیامبر(ص) با نگرشی از این‌دست، در فضای پس از اسلام شتاب بخشید.

طبعاً نباید فراموش کنیم هم‌چنان که ما شیعیان بر این باور اعتقادی راسخ داریم، هدف مستقیم و صریح سقیفه، غصب حق امام علی(ع) بود؛ این مطلب فراتر از اتفاقاتی است که از منظر قبیله‌گرایی افتاد. تحقق غصب حق امام(ع) طی این حادثه حایز اهمیتی طراز اول است؛ غصبی که بنابر تصریح پیامبر(ص) به مقام امام علی(ع) برای زعامت امت و امامت سازگاری نداشت. با این‌حال، آگاهی بر این اعتقاد صحیح و امر دقیق نیز نباید ما را از دیدن وجوه دیگر سقیفه به‌مثابه یک پدیدار تاریخی باز دارد؛ وجوهی که بیان‌گر دینامیسم ویژه‌ای از قدرت در ساختار درونی قبیله‌گرایی قریش و بسامدهای هویتی و تاریخی آن است.

پیامدهای سقیفه و نتایج تاریخی آن

پیامدهای سقیفه را در دو حوزه می‌توان مطالعه و بررسی نمود؛ "حوزه‌ی نگرش فراگیر به نیروهای سیاسی در جامعه" و "حوزه‌ی اندیشه‌ی سیاسی شیعی". در ادامه به این دو حوزه‌ی پیامدی می‌پردازیم:

الف - حوزه‌ی نگرش فراگیر به نیروهای سیاسی در جامعه

ذیل نگاهی از این دست می‌توان به تشخیص سه گرایش اصلی در عرصه‌ی سیاست، در فاصله‌ی فیما بین سقیفه و خلافت عثمان، نایل آمد. ابتدا با دو گرایش مرکزی مواجه می‌گردیم و سپس از عهد خلیفه دوم به تدریج زمینه‌های گفتمان سوم نیز فراهم می‌آید.

یک. "گرایش قبیله‌گرایی سنتی قریش محور"؛ با توجه به ادغام آن در مناسبات اسلامی پس از وفات پیامبر(ص) و موفقیت در شکل‌بخشیدن به عهد خلافت شیخین، از این گرایش ذیل عنوان خلافت سنتی یا خلافت کلاسیک قریشی و عربی می‌توان یاد نمود.

دو. "گرایش مدافع تحول در ساختارهای قبیله‌گرایانه و معتقد به جانشینی علی(ع)؛ این گرایش که به چندوچون عملکرد ساختارهای قبیله‌گرایانه می‌تاخت، در وهله‌ی نخست منشأ نقد

سازوکار خلافت پس از پیامبر(ص) گردید و سپس در بازتابی تاریخی، منبع الهام‌بخش مهمی برای جریان‌های مخالف حکومت خلافت پایه در تاریخ اسلام نخستین شد. از این گرایش ذیل عنوان "رویکرد شیعی و معتقد به اصلاح نهاد خلافت" نیز می‌توان یاد نمود.

سه. "گرایش مدافع ایجاد و گسترش فرایندهای شاهی بر اساس الگوپذیری از ایران و روم، ذیل فهمی عربی از شاهنشاهی". کارگزار این گرایش امویان بودند؛ کسانی که ابتدا در حمایت از رویکرد عربی قبیله‌گرای قریش به صحنه‌ی قدرت بازگشتند و پس از خلافت عثمان و طی حکومت معاویه، خود عهده‌دار مقام خلافت گردیدند. در ردیابی نحوه‌ی بازگشت امویان به صحنه‌ی قدرت، که بخش مطرود عبدمنافیان پس از اسلام به حساب می‌آمدند، باید ردپای حضورشان را در شام پی گرفت. این حضور با یزید بن ابوسفیان (برادر معاویه) در آن منطقه آغاز شد (یعقوبی، بی‌تا، ج ۲: ص ۱۳۳). البته ارتباط امویان با شام سابقه‌ی دیرینه‌ای داشت (ابن‌سعد، ۱۴۱۰ق، ج ۱: ص ۶۲) و پیش از اسلام به‌دلایل تجاری و غیرتجاری با آن منطقه آشنایی قابل توجهی داشتند (واقدی، ۱۴۰۵ق، ج ۱: ص ۱۹۹).

با لحاظ این عقبه تاریخی، امویان توانستند عمدتاً با تکیه بر تبار قریشی خود از یک‌سو و کنترل تازه‌مسلمانان شام به‌عنوان بدنه‌ی حامی اجتماعی خود از سوی دیگر، بلوک قدرت تازه‌ای را به امپراطوری در حال تطوریابی اسلامی اضافه نمایند و در حوادث بعدی بسی مؤثر واقع شوند. از این گرایش می‌توان ذیل عنوان "شاهی عربی" یاد نمود.

ب - حوزه‌ی اندیشه‌ی سیاسی شیعی

به‌دنبال شکل‌گیری واقعه‌ی سقیفه در جهان اسلام زمینه‌های تفکیک دو گروه "شیعه" و "عامه" فراهم آمد. در ردیابی این تقسیم‌بندی در سقیفه می‌توان به گفت‌وگوی عمر بن خطاب، که بعدتر خلیفه‌ی دوم شد، با عباس (عموی پیامبر از بنی‌هاشم) جهت ترغیب وی برای بیعت با ابوبکر در جریان سقیفه بازگشت. وی طی این گفت‌وگو اصطلاح "عامه" را که بیانگر درکی دست اول از نحوه‌ی عمل در سقیفه و تحول ناشی از آن بود، جهت جداسازی رویکرد حامی سقیفه با مخالفان آن به‌کار برد. این گفت‌وگو هم‌چنین گویای پاسخی است از جانب هاشمیان به ادعای

خرده‌قبایل غیرمرکزی قریش که عمر بن خطاب از ایشان بود و خود را منتسب به پیامبر(ص) می‌دانست. در این باره آمده است:

پس عمر گفت ... ولکن کراهت داریم از آن که طعنه‌ای از شما بر آنچه بر آن عامه اجتماع کردند باشد ... پس عباس به سخن درآمد و خدا را حمد کرد و ستود و سپس گفت ... پس اگر به رسول‌الله طلب نمایی، پس حق ما گرفته شده است؛ و اگر به امیرالمؤمنین طلب نمایی، پس ما مقدم هستیم در آن ... و اما سخنت که رسول‌الله از ما و از شما است، پس همانا او از درختی است که ما شاخه‌های آن هستیم و شما برگ‌های آن (ابن قتیبه، ۱۴۱۰ق، ج ۱: ص ۳۳).

عمر بن خطاب بر این نکته پای می‌فشارد که بنی‌هاشم در فرض عدم پذیرش سقیفه، در مقابل عامه قرار می‌گیرند. به تدریج دامنه‌ی واژگانی از این دست برای تفکیک‌گذاری میان این دو گرایش دقیق‌تر گردید و واژگان جدیدی برای معرفی و فاصله‌گذاری میان این دو نحوه‌ی نگاه شکل گرفت. بر این اساس به تدریج مفاهیمی نظیر "شیعه‌ی علی" و سپس "شیعه" در مقابل عامه به‌زبان سیاسی مسلمانان وارد شد. لحظه‌ای که اصطلاح "عامه" توسط عمر بن خطاب به‌کار گرفته شد را می‌توان به‌صورت سمبولیک، لحظه‌ای تعیین‌کننده در تاریخ اسلام دانست؛ لحظه‌ای که خط فاصلی نهاد میان نحوه‌ی مسلمان‌بودن در عهد پیامبر(ص) و پس از پیامبر(ص). گویا در این عهد و متأثر از سقیفه، تعریف جدیدی از نحوه‌ی مسلمان‌بودن پدیدار شد. منظور آن نیست که وی در این کاربرد، درکی متأخر از معنای "عامه" داشت؛ پرواضح است که در آن موقعیت و آن شرایط، چنین درکی شکل نگرفته بود. منظور - هم‌چنان که نگاهی به تطور تاریخ مشخص می‌سازد - آن است که این اصطلاح، خبر از دهان‌گشودن شکافی بزرگ می‌داد؛ شکاف میان عامه‌ی اعراب که به سنت‌های قبیله‌گرایانه‌ی ناشی از اقتضائات محیطی کمابیش وفادار بودند و سنت اسلامی را با مناسبات فرهنگی عربی قبیله‌ای حامل آن می‌آمیختند؛ با مخالفان عامه که بر پایه‌ی نص، رویکردی مرکزگرا را دنبال می‌کردند. درون‌مایه‌ی مهم اما نامرئی نزاع این بود که آیا باید به "اصلاح میراث دینی پیامبر(ص) بر پایه‌ی سنت‌های عربی" دست بزنیم، یا به "اصلاح گرایش‌های عربی بر پایه‌ی دین" هم‌چنان متعهد بمانیم؟! حامل تاریخی نگاه نخست در سقیفه، مجموعه‌ی قبایل به‌لحاظ تاریخی کم‌اهمیت‌تر قریش بودند و حامل تاریخی نگاه دوم در سقیفه، بنی‌هاشم از قریش

محسوب می‌شدند.

به این ترتیب مهم‌ترین پیامد تاریخی سقیفه، برجسته‌شدن صورت‌بندی ویژه‌ای است که گویای تبار نخستین شیعیان است؛ تباری که سطوح مختلفی داشت و حداقل می‌توان آن را در دو سطح از یک‌دیگر جدا کرد و مورد مطالعه قرار داد:

الف). این تبار در وهله‌ی نخست به گروه زنده‌ای از اصحاب طراز اول پیامبر(ص) (نظیر سلمان و عمار و مقداد) که در سقیفه شرکت نکردند، مجموعه‌ی پراهمیت بنی‌هاشم که از آن کناره گرفتند، و بخش‌های مهمی از انصار که در سقیفه به حاشیه رانده شدند، باز می‌گردد؛ این سه دسته به‌عنوان نخستین نسل از شیعیان علی(ع) در طول تاریخ شمرده شده‌اند.

ب). در سطح بعدی، کسانی هستند که به‌مرور، پس از سقیفه و در عهد سه خلیفه‌ی نخست اسلام، جذب این رویکرد شدند؛ رویکردی که تبار مستقیم یا غیرمستقیم آن به اتفاقات سقیفه باز می‌گشت. این مجموعه مشخصاً در ارتباط با درک سیاسی‌ای از نحوه‌ی حکمرانی پس از پیامبر(ص) قابل شناسایی است که با کناره‌گیری در رویکرد امام علی(ع) تحقق یافت. سیاستی که بعدتر و پس از قتل عثمان تغییر پیدا کرد. در توضیح باید بگوییم پس از سقیفه، حضرت علی(ع) سیاست کناره‌گیری و مماشات همراه با ارایه‌ی مشورت به خلفای سه‌گانه‌ی نخست را در پیش گرفتند. در فضایی از آن‌دست، سیاست شیعه که از جانب امام علی(ع) عرضه می‌گردید، در قالب اصطلاحاتی هم‌چون "صبر"، "قضاوت"، "مشورت"، "افتاء" و "وزارت" قابل شناسایی بود. این اصطلاحات گویای رویکردهایی بودند که در عهد مورد اشاره، شاکله‌ی عمومی رویکرد

۱. «فرايت ان الصبر علی هاتا احجی، فصبرت و فی العین قذی و فی الحلق شجاری ترائی نهبا» (شریف رضی، بی‌تا، ج ۱: ص ۲۶).

۲. «و قوله - عمر - لا یفتین أحد فی المسجد و علی حاضر» (ابن ابی‌الحدید، ۱۴۰۴ق، ج ۱: ص ۱۸).

۳. «و قوله - عمر - غیر مره لو لا علی لهلک عمر، و قوله لا بقیت لمعضله لیس لها أبو الحسن» (همان).

۴. همان: ص ۱۸-۱۹.

۵. «فقال - علی - لا تفعلوا فإنی أکون وزیرا خیرا من أن أکون أمیرا» (ابن اثیر، ۱۹۶۶م، ج ۳: ص ۱۹۱).

امام(ع) را در ارتباط با خلفای پیشین شکل می‌بخشیدند. نباید فراموش کنیم که اتخاذ موضعی از این دست از جانب امام علی(ع) با تعویق در بیعت سازگاری داشت و حاصل مناسباتی بود که در پی تعویق اتفاق می‌افتاد. در عین حال، این تعویق چهره‌ای کمابیش انتقادی برای امام علی(ع) نسبت به رفتار شیخین در این عهد ایجاد نموده بود؛ واکنش خلیفه‌ی دوم در عهد خلافت خویش به امکان واگذاری خلافت به حضرت علی(ع) در فرض وفات وی، این مهم را به خوبی نشان می‌دهد (ابن هشام، ۱۹۶۳م، ج ۴: ص ۱۰۷۲).

نتیجه‌گیری

تلاش این نوشتار آن بود تا از منظری پدیدارشناختی و ذیل مراجعه به ساختارهای مؤثر در توزیع قدرت میان اعراب قریشی، نشان دهد که چگونه سقیفه، گویای تخلفی از ذهنیت ناشی از تأسیس اسلام بود و چرا این رویکرد منجر به زنجیره‌ای از تحولات گردید که در شکل‌بخشی به تاریخ پس از سقیفه مؤثر واقع شد. این نوشتار به نتایج زیر نایل آمد:

اولاً، سقیفه بر اساس بازگشت به نظام قدرت قبیله‌محور، کارکردی دوگانه را سبب گردید. به این معنا که در کوتاه‌مدت (عهد شیخین) به انتقال قدرت در قریش از عبدمنافیان به خرده‌قبایل حاشیه‌ای انجامید؛ و در بلندمدت (از خلافت عثمان تا پایان عباسیان) محوریت قریش را به مثابه درون‌مایه‌ی خلافت در قالبی جدید (عدم التزام به ائتلاف) اما درون‌مایه‌ای قدیمی (مصدریت عبدمنافیان در هسته‌ی مرکزی قدرت) در دوران پس از اسلام تثبیت نمود.

ثانیاً، پس از سقیفه به تدریج ابتدا دو گفتمان شیعی (منتقد وضع موجود و حامی اصلاح نهاد خلافت) و قریشی (مدافع خلافت ناشی از ائتلاف قبیله‌گرایانه)، و سپس از عهد عثمان بدین سو، گفتمان اموی (ملهم از ساختارهای شاهی ایران-رومی بر پایه‌ی درون‌مایه‌ی عربی) شکل گرفتند. نهایتاً امام علی(ع) سیاست تعویق و کناره‌گیری را پس از سقیفه اتخاذ کردند. بر اساس این سیاست، همکاری با نهاد خلافت به معنای پذیرش آن نبود؛ این عدم پذیرش در هویت‌بخشی به شیعیان به مثابه گروه مخالف و متفاوت با عامه مؤثر واقع گردید و نتایج مهمی را در تاریخ به بار نشانده.

منابع

۱. ابن حنبل، احمد (بی‌تا). مسند احمد. بیروت: دار صادر.
۲. ابن ابی‌الحدید، عبد الحمید (۱۴۰۴ق). شرح نهج البلاغه. قم: مکتبه آیت‌الله‌العظمی مرعشی النجفی.
۳. ابن عبدالبر، یوسف بن عبدالله (۱۳۸۷). التمهید. مغرب: وزاره عموم الأوقاف و الشؤون الإسلامیة.
۴. ابن قتیبه، عبدالله بن مسلم (۱۴۱۰ق). الامامة و السیاسة. بیروت: دار الاضواء.
۵. ابن مسکویه، احمد بن محمد (۱۳۷۹). تجارب الأمم. تهران: دار سروش للطباعة و النشر.
۶. ابن اثیر، علی بن محمد (۱۹۶۶م). الكامل فی التاریخ. بیروت: دار صادر للطباعة و النشر؛ دار بیروت للطباعة و النشر.
۷. ابن اسحاق، محمد (۱۳۹۶ق). سیره ابن اسحاق. مغرب: معهد الدراسات و الأبحاث للتعریب.
۸. ابن سعد، محمد بن سعد (۱۴۱۰ق). الطبقات الكبرى. بیروت: دارالکتب العلمیه (منشورات محمد علی بیضون).
۹. ابن هشام، عبدالملک (۱۹۶۳م). السیره النبویه. القاهرة: مکتبه محمد علی صبیح و اولاده بمصر.
۱۰. بغدادی، محمد بن حیب (بی‌تا). المنمق فی اخبار القریش. (نسخه خطی).
۱۱. شریف رضی، محمد بن حسین (بی‌تا). نهج البلاغه. با شرح محمد عبده. قاهره: مطبعه الاستقامه.
۱۲. مبلغی، عبدالمجید (۱۳۹۳). معرفت‌شناسی پدیدارشناسانه‌ی اصطلاحات علوم سیاسی در مطالعات دینی. سیاست متعالیه، شماره ۵: ص ۸۲-۶۱.
۱۳. واقدی، محمد بن عمر (۱۴۰۵ق). المغازی. قم: نشر دانش اسلامی.
۱۴. یعقوبی، احمد بن اسحاق (بی‌تا). تاریخ یعقوبی. بیروت: دار صادر.
15. Husserl, Edmund (1970). **The crisis of European sciences and transcendental phenomenology: an introduction to phenomenological philosophy**. Evanston: Northwestern University Press.

16. Ismael, Tareq Y. ; Ismael, Jacqueline S. & Perry, Glenn (2015). **Government and Politics of the Contemporary Middle East: Continuity and Change**. New York: Routledge.
17. Pietersma, Henry (2000). **Phenomenological epistemology**. New York: Oxford University Press.
18. Silverstein, Adam J. ; Stroumsa, Guy G. & Blidstein, Moshe (2015). **The Oxford Handbook of Abrahamic Religions**. Oxford: Oxford University Press.